


  
sujet verlag



# سردم نبود

پگاه احمدی

شعرهای ۸۸ - ۱۳۸۲

sujet verlag

CIP - Titelaufnahme der deutschen Bibliothek  
Ahmadi, Pegah  
Sardam Nabud (Mir war nicht kalt)  
ISBN 978-3-933995-63-6

© 2010 by Sujet Verlag Bremen  
Titelbild: Morteza Darehbaghi  
Layout: Sujet Verlag  
Druckvorstufe: Sujet Verlag, Bremen  
[www.sujet-verlag.de](http://www.sujet-verlag.de)

1. Auflage 2010

## نمایه ی نام ها:

جریده

رگبار

رقص در جای خالی بودا

شهریور

زیرنویس ساعت پنج

ساعت

پرده خوانی تهران

در فرودگاه کدام گریه کشته شدم؟

به شهادت آهو

گِئِر تا ته ارونند

دانشگاه تهران

روبان بسته ایم تا راهبندان کوچه سبز بماند

معرّق

طول موج

پرده ی سهراب اعرابی

کوری

ویرانی

خط

پیش درآمدِ هجرانی

گریه

لمحه

هارمونی

خُمارخانه ی نی بند

سُکر

عاشقانه ی لیوان

ماندالا

یا مُجیب

دختری که روی نفت خوابیده

بندِ لیلا

تحصن

لاله زار

بیات تُرک

در من یکی صدای تو مانده ست خونی میان نی

لالایی چمدان

شمس العماره ( یک )

شمس العماره ( دو )

چهار منظره از یک پرتقال خلوت بود

دریا همان دری ست که می آید

جیک جیک

زیباتر از فلز شده ام

تسبیح سومری...

عاشقانه ی عرفات

شطح آب

ندا

پاره های کوتاه





## جریده

باز، سرسامِ کدام سلسله در من،  
سرداب و سردخانه و سوگ است؟  
کدام بزنگاه؟  
دوباره نستعلیق،  
دعوت به مراسم گردن زنیست!  
در این جریده، تا ابد، جُرم‌ایم  
و این خطابه‌ی تدفین هنوز،  
پر از خرابه‌ی طاهاست  
باز، خاوران، خونیست  
و در بلندی. تهران. بادگیر  
به هر گذاری زدم، گروگان بود!  
کدام بزنگاه؟  
اینجا که بی هوای تو باید  
شب را تکه تکه آتش زد!  
وقتی از آن کتیبه‌ی متروک،  
تنها صدای نوحه می‌آید

صدای داربست آنهمه اعدام،  
الله و اکبر شکسته‌ی آن پشت بام  
و ما که در این شعر، محرمانه، تحریم‌ایم!  
حالا که شرط‌گریه بر سر این قبر هم شرطه است،  
دیگر شمع‌ات را کدام شام غریبان می‌بری؟  
حالا که سردخانه هم به خانه نیامد، بگو  
جنزه‌ها مان کجای این بیابان است؟  
انگار، در استخوان ساعت، چیزی شکسته است  
که این زمان نمی‌گذرد  
دست‌خانه را که می‌گیرم  
مرکز جهان، خالی‌ست  
کروکی‌ات کجای جهان بود؟ که سرخرگ این اتاق،  
بدون تن / بدون وطن / بی‌کفن ... هنوز،  
در انتظار آخر بازی‌ست!  
بس کن!  
بی خیال.

رفتم  
بدون پرده‌ی آخر  
بعد، از چترم لکه لکه خون آمد  
و سینما تهران  
جان داد و تعزیه شد

## رگبار

جز جمهوری صدای تو در من،  
حرفی نمانده است رفیق، برادر، وطن!  
بی خیال!  
یک روز  
همه با هم می رویم ته آب

دیگر دلم فقط برای موشک های کاغذی تنگ است  
" جریان. باد را پذیرفتن "  
و این که تکه تکه های تو در من  
شبیهِ ماهی. مرده شناور است!  
از انگشت های من،

وقتِ نوشتنِ خونِ می آید  
وقتِ باد،  
از ساعتِ حرام، می پرسم  
عقربه همامان کجاست؟  
پرچم،  
سیب و صدا و سایه و سلول،  
پس لحظه ی حُلول،  
کی تکان بخورد؟  
گاهی برای رهاشدن از سنگ  
باید فقط به حاشیه ی رود رفت  
و با شکستن صدای اینهمه دریا،  
کم کم به استکان برگشت.  
باید در پوست، خون درست کنیم!  
شاید چهارراه، منتظر مرگِ ماست  
که شاتِ آخر، همیشه رگبار است!

## رقص در جای خالی بودا \*

عادت می‌کنم به روزِ بی‌موزنِ اصوات  
و یادم می‌رود حروفی را  
بیرونِ انفیه‌دان‌ها گذاشته‌ام  
یادم می‌رود زنی،  
در عکس‌های قهوه‌ای‌اش قوز کرده بود  
تا با قوسِ رودخانه‌ها، یکی بشود  
اینجا، گاهی گیاه، نرم،  
از ضلع‌های فلسفه‌رد می‌شود  
که نقره‌ها دیگر،  
در بادگیرِ پیر نریزند  
تا درهای یزد را  
از خاک‌های آبی‌شان، بیرون‌نیاورم  
چقدر هوا "قهوه‌ای" ست  
شبیهِ مردی که نامِ رنگ‌اش را پرسیده بود  
شبیهِ شعری که سینمایش سال‌هاست  
همیشه برف‌نشان می‌دهد

عادت می‌کنم به روزِ بی‌موذنِ اصوات  
و پشت هر لنجی، پارگیِ رود،  
دورترم می‌کند.

---

\* فیلمنامه ای از محسن مخملباف

## شهریور

بگذار سیل، بیرون بریزد از دردم  
و تگه های تو تقویم ام را شرحی کند  
من که نمی توانم از حباب این فرشته های مدور بگذرم  
و مرگ شهریور،  
در عشق و قتل عام نباشم  
تهران ، یعنی لبخندهای من زخم است.

## زیرنویس ساعت پنج

از قیچی قوی ترم!  
وقتی که گربه های ماده حرکت می کنند،  
نیاز مهم تری به حس کردن، به دست، پوست، نوشتن،  
احساس می کنم  
مربع ها را برمی دارم در هوای آزاد می گذارم  
که مطمئن شوم چیزی  
روی مرا نپوشانده ست!

آرام و خواب دیده گره خورده ام  
پیچیده ام به شاخه ی طوبا که ماه سرزده را آرزو کنم  
شب را بر ساعتی نشانده ام که بچرخد  
و سمت تاریک مرا نشان بدهد  
نگاهم در قلکی پر از صدای دایره های بی شمار،  
صدای دایره های بی شمار،  
افتاده ست

همین که آمدیم دیگر غلط ننویسیم  
برای همیشه اشتباه شدیم



و روز، دور چهار پنجره ی لخت، پیچیده شد  
بیشتر از تمام اتاق هایی که سرزده رفتند  
خالی، همین!  
من ام که نمی شد روی مدادهایم پرده کشید!  
حالا تکان بخور و تکانم بده!  
چیزی بگو که گریه کرده باشم و مرتکب شده باشیم  
و با دهان باز ولم کن!  
که این صدای قلمکار،  
تنها میراث چسبناک حافظه ی ماست

سعی می کردم از تو دایره ای بسازم  
که ساعت را بیرون بیندازد  
و به تعریف تازه ای از زمان برسد  
اما حرکت که عقربه ها را محکم کرده بود  
مدام یادآوری می کرد:  
تاریخ از ساعت چهار گذشته ست!

من،  
هرچه را که باید از دست داده باشم از دست داده ام  
هرچه را که می خواستم بر دیوار ساده ای بنویسم

و با صدای بلند، درون تو پنهان کنم  
بی وقت بود!  
" گفتند بر زمین ی تاریک آسمان  
تنها تاریکی شنل اش نقش بسته است "

## ساعت

شام غریبان مان که زخمی شد  
آزاد راه اتاق، راه به جایی نبرد  
هوای پیرهن ات دور و دیر نیامد  
تا با قفل و سیم  
روی زبان های مان دو شمع روشن کنیم  
این گریه از کدام گم شدن است  
که فصل بی ترقه اش  
همان بهار نیم سوز قدیمی ست  
و ترمه زیر عناب اش  
هنوز گل می دهد  
ایوان اش در لیوان شکوفه می ریزد  
که به سلامتی باد  
همه بر باد رفته ایم  
دوباره این صدا در استکان خودم پیچیده است  
و دل شمار ساعتی که از رگ گذشت  
همیشه روی همان دو استخوان کمرنگ است  
باور کنیم!

## پرده خوانی تهران

از میدانِ ارک،  
تا این هوا که زورخانه تر از ماست،  
از تیمچه  
تا زیرِ رگِ شکسته‌ی پستان،  
گروه گروه گروگان، توی دهانِ سرخم هست  
مقال و کودی‌ام را بدون شناسنامه گذر داده‌ام  
و این هوا آنقدر مرده است  
که دیگر پوست، فشارم نمی‌دهد  
پنجره‌ای بی دامن که رو به آفتاب گردان‌هاست  
و کودکی که بین خاکِ رُس خوابید،  
آجرها را سرخ، در زمان چیده ست.  
کاری کن ناصر خسرو، دردم بیاورد  
و کارد،  
از سقط جنینِ حکومتم بترسد!  
نقاشی‌ها را کنده‌ایم و هنوز نفهمیده‌ایم  
اینجا برای لخت کردن دیوها

از کدام سمت بی اشراف  
باید اجازه گرفت؟  
هر بار که می پریم،  
هوا نگران تر می شود  
و کسی سینه خیز، ترسان، پشت نیمکره‌ی ساعت است.  
قبری سیاهپوش، راه می رود و سقف،  
تا رودخانه توی خون گلوبندک است.  
بین خطوط راه راه زمین،  
خالی ام  
و هر دفعه خواب می بینم  
دریا پایش را به سنگ بسته و دیگر  
وقت میان پارچه و شن رفتن است  
چرا بترسم؟  
وقتی که از صدای قلبم هم  
بوی عطر ناصریه می آید  
بوی اذان مروی تهران  
شرجی نخلی که آفتاب را خم می کند  
و قوسی از ردیف کمربندهای سربازی  
هنوز جفت قمقمه های وحشت است!

باران، با سیاه‌رگش باز می‌شود  
و رنگ‌های نقالی  
پرده‌خوانی. بازار را نیمه‌کاره رها می‌کنند.

## در فرودگاهِ کدام گریه کشته شدم؟

با ابریشم و نفس نمی آید  
دیگر بلندتر از این نمی شود صدا بزنم!  
خط می زنم، یادم نیاید کجای ماه از قلم افتاده ام  
در فرودگاهِ کدام گریه کشته شدم  
و عکسِ کدام روزنامه به پائیزهای من چسبید  
جز گردباد  
که پنجره ها را به سینه می کوبید،  
جز نسلِ من که گور به گورِ جنون شد،  
شهریورِ تمامِ خاطره هایم خونی است  
در گوشی، صدای فراموشی  
و این زمین تا هست،  
می بینی؟ نمی گذارد در پیراهن ات نفس بکشم.

## به شهادتِ آهو

های! تو که صدایت از عنقریب می آید،  
من که گریه هام از چاه و چهارراه،  
از انقلابِ پاره ی کتابفروشیِ تهران!  
یک جای این هوا، مخروط و منقلب،  
رفتم،  
از حلق مان بنویسم

تو که صدایت به خون من چسبیده است  
و پوست ات را عمیق،  
بر دست های تکه تکه ی من می کِشند

اینجا کجاست که نیمکره همدرد می شود؟  
خواب از گلو که می گذرد ، لکه لکه می میریم!  
این همه مداد رنگی  
از کدام هوا آمدند؟  
و خون ، چطور تبصره شد؟  
نگاه کن



کدام طرفِ نور،  
کاشی های بنفش، غمگین اند  
و در دو حلقه ی اعدام،  
چندبار به گلوگاهِ مان بلند، تجاوز شده!

نگاه کن  
چه خیره بر تکاملِ اشیاءِ سرد می مائم  
و در میانِ شادیِ گمنامِ برف،  
چندبار  
نام تمام مردگان ام را  
غریب و خسته به خاطر می آورم

## گِتر تا ته ارونند

زیلو، ضجه، زهر  
زیر نویس زبر زلزله ی بم،  
خونمرده، خم ...  
دوباره در باز است و " تیر " ، زخم تر از آنکه من متولد شوم  
زخم ، عمیق تر از نفتکش و نفرت است!

زیلو به زیلو و رف به رف تا دَف،  
نه می زخم نه می خوانم!  
خون ، تا سیلو به کارد می زند و کار، هنوز نیمه تمام است  
از قندهار تا غدغن می روم  
از این کمربندی به آن کمربند و از آن کمر به همان آفتاب  
بی آجر

که گرم بنویسم  
و گود، تا داغ و رگ بروم  
شاید دوباره گِتر کنی و گچ، با چکمه ات سیاه شود  
یک شاخه تو بیاید و قبل از آنکه کود شویم، رسیده باشیم، آن  
سر ارونند رود!

حالا لاله خون

خون، جنون

و باز، ژاله از آواز و درد می گذرد

حالا گتر تا ته ارونند می روم

و داغ پشت داغ، باغ فراموش می شود

بخوان!

که دست، خصوصی

صدا، خصوصی

و ریشه، رگ، تگرگ، خصوصی شود

که خون به خون و جان به جان، در این رگ بی خانمان

خراب شویم

حالا

رعشه، تک

نشئه، تک

سیمان، سرنگ، صدا، تک

حالا دیگر دلم برای خودم هم لک نمی زند

شاهنامه بس!

رودابه، زال بس!

این بار فال، سرخرگ ساعت است!

شاید دوباره خسته از خنده، از گریه از گریز

یادم بیاید آخر تو از کدام خرابه آمده بودی من از کدام خدا  
که نه شور، نه ماهور،  
حتی سه گاه هم  
دیگر صدای باد و ولنجک نمی دهد  
اما هنوز  
یک دل آکاردئون و یک دلم با درد،  
پنجره را بر دوره گرد می بندد

## دانشگاه تهران

صدا که می آید، از همه سو با خراش  
صدا که در را با فشار، می ترکاند،  
عکس را لِه می کند،  
جنون را روی دست، دوش، سینه، سرش می بَرَد  
اینجا  
من گریه می کنم، دور و بلند

صدای اینهمه صورت،  
صدای آن همه ساطور،  
صدای جیغ، جنون، جنگ، جان ... جان می دهم کنارتان باشم  
ولی  
اینجا گریه می کنم، چقدر ... دور ... اما بلند

من با صدا، هزار نفر می شوم  
و با صدا، هزار نفر می شوم  
و با صدا، هزار هزار هزار نفر می شوم  
من با ندا، هزار نفر می شوم

وَبَا نِدا، هزار هزار هزار هزار نفر می شوم  
کدام مان را می کشید؟  
چه سیلی از عکس تا عکس است  
چه زخمی از کوچه به کوچه ی همدیگریم!

چه خونی از شعرم رفته است  
چه میله هایی بین من و ما گذاشتند

تهران می طیم  
که هی جنینِ پاره ی شب را  
در دست های خالی مان سقط می کند  
تهران می طیم  
که پیراهنِ شهیدِ اینهمه سال است  
تهران می طیم  
که نبض منقلب اش  
از چاکراهِ گلویم پائین نمی رود  
تهران می طیم  
و چیزی در سینه ام  
هر شب در را با فشار  
می ترکاند

## روبان بسته ایم تا راهبندانِ کوچه سبز بماند

به چانه ات آب می دهم، به سینه ات باران  
روی کدام شانه ام بگذارم  
رگی که تگه تگه ی باتوم و کودتاست  
کجای "جیحون" پناه بگیریم ؟  
با کدام دست بیندم  
سیاهرگی را  
که خونِ کاج های جوان است  
دست ات را در دهانِ من بگذار  
تا خونِ رود، بند بیاید  
و کتفِ پاره ات را  
پُشتم ببند  
تا سینه به سینه، از صدا و صیحه نیفتیم  
و با مچی که سرخرگِ میله هاست  
پشت کفن، پناه بگیریم  
خواب دیده ام  
لال مونیِ این سد، دیگر دوام ندارد  
و فلسِ خونیِ اقیانوس

شیشه های منجمد اش را  
در میدانِ ضجّه و رگبار  
فرو می کند  
و عنقریب درختان،  
انفجار این باروت،  
در پیراهنِ تگرگ و معجزه است!

مرداد ۸۸



## معرّق

لابد نشسته است،

اجزای لالِ مرا بتراشد

تهران، پُر از تراشه ی چوب است و من،

دریا را خراش می دهم و می روم

دلم برای چوبی که نفس کشید، شکافت،

دلم برای تراشیدنِ جهان، تنگ است

لابد نشسته است

اجزای لالِ مرا بتراشد...

دوباره " گاوخونیِ " تلخی شدم که گریه کرد و فرو رفت

دوباره قایق ها، عکس ام را برده اند " نمک... آبرود "

لابد نشسته است

اجزای لالِ مرا بتراشد

اما،

از آن رگ ام به جهان، راه نیست، دریغا!

از آن رگ ام به جهان، راه نیست

برای جان دادن، باید رها شده باشم

برای مردن،  
باید، تنها سفر کنم  
تهران، پر از تراشه ی چوب است  
و ما که مثل درخت، پیچیدیم  
باید مثل درخت،  
جایی هم رها شده باشیم  
اما تهران، پر از تراشه ی چوب است، حیف،  
تهران، پر از تراشه ی چوب است...

لابد نشسته است،  
اجزای لالِ مرا بتراشد  
لابد نشسته ام، در گره تلخِ چوب  
و "لام" آخر را،  
وقتی که گردد، به ته می رسد، تماشا می کنم.

دلم برای چوبی که نفس کشید، شکافت،  
دلم چقدر برای تو تنگ است.

## طولِ موج

صدا که می تواند بشقاب را بلرزاند،

در من چه می کند؟

انگار،

وقتی می رود به حاشیه ی گوشواره هایم خون،

وقتی از قطعه های مرده فلج می شوم

پشتِ عمیق ترین حاشیه ی برف

اشیاء را بریده بریده تلفظ می کنم

انگار،

آنجا همیشه یکی هست

خوابِ مرا درست بخواند

صدا که می تواند بشقاب را بلرزاند،

در او چه می کند؟

دیگر به سلسله های گیاه،

در ر عشه، مطمئن شده ام

و طول موج ام با خون، یکی ست

از نبض ام می فهم ام که نور، چقدر تکان می خورد

انگار،

آنجا همیشه یکی هست

این همه خورشید را، روی رمل، ببیند

صدا که می تواند بشقاب را بلرزاند،

در ما چه می کند؟

زیر پوستم، شبیه دعا پیچیده بود

و مثل تسبیحی که تاب می آورد

تابیده بود

بالای سرم

انگار،

وقتی می رود به حاشیه ی گوشواره هایم خون،

وقتی از قطعه های مرده فلج می شوم

پشت عمیق ترین فاجعه ی برف

اشیاء را بریده بریده تلفظ می کنم

انگار

آنجا درست.

## پرده ی سهراب اعرابی

جز شالِ سبزم ، دورِ گردنم چه بنویسم؟  
جز خون ، با کدام خط بروم؟  
شعری که دسته دسته ما را در بهشتِ زهرا سرود،  
ردیفِ کدام قافیه بود؟  
چند رگ، خوابیده پشتِ سرم، در دفترم؟  
که سیم های شهرِ خونی ام از پشتِ خط ، گروگان است  
چیزی نگو ! که پشتِ راه راه کتفِ چپ ات،  
ما هنوز در راهیم  
تا با باتومِ چراغ دارِ چهار راهِ " پامنار "  
" ایمان بیاوریم به آغازِ فصلِ [ زار ] ... "  
از این خواب های اشک آور  
اینجا هنوز می ترسم پدر!  
و قبرهای بی پلاک و بی تاریخ،  
هر شب،  
با " سهراب " های جوانِ شاهنامه،  
بدرقه ام می کنند.

## کوری

نقش بستن بر مخروطی تهی  
صدا برای همیشه کر شده است  
در قطعه ای که از مثلث ها و باد، تراشیده ام

آنجا برای همیشه تو کوری  
آنجا برای همیشه کری  
آنجا،  
باران را نمی شود به دهان تو بُرد  
اضلاعت حرکت نمی کند  
و این هوا که زیر لیوان مانده است  
برای خداحافظی ست  
و بر تداعی ها،  
می شود خطوط منجمدی را شمرد  
که زیر طاق،  
فروریخت.

## ویرانی

دست می کشیم بر برآمدگی های مان، ابدی نیست  
مثل کاغذ از دهانم درمی آید و ویران می شود  
می لرزم از صدای خودم  
در قلوه های سنگ.

## خط

ته ارونند رود  
گروه خونی ما درد بود  
ته صدا، تهران به وقت ما نمی شود و جان... بیهود می کنیم  
ته هوا قطع است  
و از دزاشیب تا سنگلج  
برای این هنوز چه دورم  
ته گلویم تگرگ و رگبار است  
و مانده ام تا ته  
ته تهمتن، شاهنامه را تنها  
چگونه تن به تن بنویسم  
ته دروغ تعزیه تیغ است و سینما تهران،  
تنها به درد تکه تکه شدن می خورد  
ته ترانه های پر از تیربار  
اگر توانستی،  
با من بیار  
دوباره خاوران، خونی ست



و زیر چادرهای زخم  
حکم پرنده اعدام است.

## پیش درآمدِ هجرانی

خواب بودی که سینه خیز نوشتم  
تاریکی اتاق، تمام اش نکرد  
خواب بودی و روی کاغذها،  
تکرارِ قتل‌ها و آینه‌ها بود  
اما،

این گوشه از جهان که بی خیرم می‌کند  
اینجا که با تو گل می‌اندازم،  
خطی از خونِ این خیابان‌ها،  
برای چند لحظه فراموش می‌شود  
در را می‌بندیم

تا نشنویم، نبینیم

چند سالمان شده آخر که هرچه غمگین‌تریم  
کمتر می‌شود بتوانیم، درست حسابی، تمیز، گریه کنیم ...  
جایی در پوست‌ات مثل گوزن، فرو می‌روم  
و فکر می‌کنم که سرنوشت مان این نیست  
باید به فکرِ تعمیرِ ساعتی باشیم  
که از بس به فکر ماست،

صبح ها  
بیدار باش اش را  
نمی زند.

## گریه

از آنهمه باروت  
قابِ شهیدِ پنجره کو؟  
که بین عقربه وُ شن  
اینهمه دریا وُ خون، به خاطراتِ فشفشه چسبیده است

می ترسم از جنازه ی آن صلح  
تنها شیمیایی اش مانده باشد وُ از قاب  
تنها، جنازه ی پدرت!  
می ترسم از لایروبیِ تمامِ زمین  
چیزی جز تیربار وُ مرثیه وُ مین، به نامِ مان نشود  
ما که به اسمِ کوچه کار نداریم  
سهمیهِ ی ساحلِ شما نشدیم  
می خواهیم، قلبی را  
از جعبه های خون بیرون بیاوریم  
وُ با پلاکِ یک بوسه  
میانِ خندق وُ اعدام،  
از نوارِ سیاهِ دورِ عکس، عذرخواهی کنیم!

## لمحه

کارد می زنیم، کلاغ های طلسم ام می پرند  
به نفس هام، نزدیک می شود  
لمسی شنی  
و دامنی از سنگریزه تکان می خورد

اینجا مثلث ام را غرق می کنم  
اینجا کاشی ها را سفید، می چینم  
اینجا می روم به سمرقند

کارد می زنیم، آبی می شود تمام. صُراحی  
آفتاب از خشخاش و خواب، بیرون می زند  
کارد می زنیم، بچسبیم در جنگلی که نباشد / ترس رها شدن /  
ترس رها شدن...

بر گردی. منور. گنبد نشسته ام  
و روی دریا، چهار گوشه ی انسان و آفتابم، سفید، تکان  
می خورد.

## هارمونی

مثل اینکه دستم روی پارچه ای بماند پُر گره،

روی پارچه ای پُر گره

از لمسِ بافت رها می شوم

باران را یکی یکی در اجسامِ مات فرو کن

تا برای دریایی

خالی از آفتاب گردان

سطری بلند بنویسم

می خواهم روی " کلاوسن " پرنده ای بنشیند که آواز وُ کوک

بلد نیست

اگر صدا کمک کند متولد شوم

آرشه را بر سطح آب خواهم کشید

و برای فراموش کردن ات

به درختی پناه خواهم برد

که شکل شاهنامه نباشد.

دنیا روی آب ریخت وُ بی شکل رفت

خاک می پاشم گم اش کنم، با تاریکی های فیل بمانم

در گره ابرها فرو بروم

به یاد بیاور و فراموش کن!

چگونه از آن شیار

کمی به آفتاب رسیدم کمی به زاویه ی پَر کمی به طلوع کلاغ

دنیا روی آب ریخت و بی شکل رفت

نگاه کن!

به کوزه های سفالین می رویم

و من نمی توانم بیش از یک غروب،

نجات ات دهم.

## خُمارخانه ی نی بند

باز،

کلید ، در کدام کاج کلک می زند که پیرهنم کودتاست؟

روی کدام درد نوشتم: " آمدم ... "

وَ از کدام در / رفتم؟

که یادمان برود

بین تن وُ " تیک تاک "

گاهی تنها بوی خاک،

کافی بود

چقدر باید ورق زده باشم تا باور کنم

اینجا، دیگر "عهد عتیق" ندارد

روی تن. مرگب. بی تن،

آهو

کفن

وَ برگی

که دیر... دور، دست تکان می دهد.

چند زمستان از کافورمان گذشت؟



که من پُر از خمارخانه ی نی بندم؟

زیر پوست،

جهان به کارِ شکار است

وَ چهارگاهی که نعل به نعل می آید

خوب می داند

روی سیم های بم و زیر

تنها منتظر تیرِ آخریم.

## سُكَّر

پس این  
نقش شلوغ الفباست  
تا نسل این ترنج بمآند  
وَ در شعاع قالیچه، منقرض نشویم  
پس این  
مرکزِ دو خورشید است  
در ضلعِ شاهنشین  
پس ما، جا مانده های سال و بآ  
لب پر، کنارِ باغچه ایم  
خوانِ چهارم است  
وَ اورادِ باد تکان می خورد  
در انحنای بید مجنون ام.

## یا مُجیب

زانوهایم را در ماه کامل بغل کنم،  
همه چیز از حالا نزدیک است  
و "شمس و طغرا" هم  
زیرا من از کناره‌ی سینی‌ها می‌ریزم اگر دروغ بگویم  
زیرا من  
مثلث‌ام را در خون پرت کرده‌ام

دریا از ایوان‌ام تا زیتون می‌آید  
زیرا حالا همه چیز از حالا نزدیک است  
و من که تمام سلسله‌ام تاریک شد،  
تاریخ‌ام با موهایم مشکی‌زیرا  
خاکم مشکی‌زیرا  
ایوان‌ام مشکی  
با طلسم و جدول سنجاق‌های لایق‌راء!  
زیرا او  
الواسع، المهیمن، المحصى، البصیر و سمیع است!  
زیرا من

او را در دایره های شکسته ام تکان تکان دادم!  
زیرا کتاب " خافیه " یعنی رساله ای در باب علم جف!

پس ما

زن های همسایه،

با سینی هامان بر ایوان و سینه هامان لای کبوتران،

به هم نگاه نکردیم؟!!

زیرا من بلند گریه می کردم

و چانه ام از سنگ و باد، پر شده بود

زیرا من

باید همیشه چیزی برای رطوبت پیدا کنم

زیرا من

از کناره ی سینی ها می ریزم اگر دروغ بگویم

زیرا من اگر نگویم می ترکم مثل النگوهای تنگ،

بریده می شوم از حلق!

زیرا من باید کنار چاقوها برنج بکارم

پس ما زن های همسایه زیر چادرمان تاریخ می زدیم

زیرا یکی از ما هزار تن، درها را با درد و جفر بغل کرده بود

زیرا من بر پله های شکسته ی " سید موسا موسوی " –  
دعا نویس قلعه حسن خان – نشسته بودم و فکر می کردم  
هنوز امیدی هست!

پس با زانوهایم سینه زدم و با صورتم نشستم زیر آب های  
چهل تاس!

زیرا من باید از پیشدادیان تا کنار سینی نعنا درنگ می کردم  
زیرا که آفتاب می تابید  
و یکی از ما هزار تن، زیباترین زن همسایه بود!

حالا نزدیک است!

دایره های سرگیجه را دور سرم پیچیده ام با نور سرد مایل به  
آبی کمرنگ

زیرا من باید لای خیزران نفس بکشم  
پس می رویم از نی در گردن ام  
زیرا مثل خاک منقلبم مثل خاک منقلبم مثل خاک...  
زیرا فکر می کنم که اجابت شدم  
و چیزی حک شد برای همیشه بر شرف شمس!

## دختری که روی نفت خوابیده

دختری که روی نفت خوابیده منفجرت می کند  
دختری که روی شعر خوابیده  
روی نفت منفجرت می کند!

برادرم! خواهرم! پدرم! مرگم!  
مادرت مثل نفت منفجرت می کند

اینجا دری که کوتاه است  
حلقه مرا گرفت!

نیمی زن، نیمی رومی، برهنه، نیمی زنگ، زورخانه،  
منفجرت می کند!

آنقدر تُف کرده ام که دیگر حتی نمی توانم تُف ات کنم باران!  
اما هنوز می توانم لی لی کنم  
با صندل هایم که پای زندگی را زد  
یک لنگه پا به کوه بگویم

آنقدر منگ

که پاسبان از آسمان بیفتد و توی هر دلی که غش کردم

از شانه ام فرشته ای سفید بروید!

کوری نماں! چون مثل نور منفجرت می کنم!

سجاده دل بده!

با خاک های عراقی ام

و خاطره هایی از نافِ خیسِ خرمشهر!

وقتی باران از کودکم به سینه های کمان می رسد

آه ای دعای کافوری!

وقتِ شُستنِ ماه است!

منفجرت می کنم!

شیشه نبوده ام اما تاریخ قتل عامِ توأم انفجار!

سجاده دل بده!

که من،

با قنوتِ منفجرم کاری کنم

و از چهار راهِ گلویم

یک کیبوترِ زنده،

که هنوز نفس می کشد

بیرون بیاورم!  
وَ با دلم، تمام انفجار دلم، خونم، تتم، به آب بریزم!

بخوان دعای مرا! باران بخوان!

آنگاه، من روی دامن ام،  
سر در پرهای قو فرو کردم  
وَ دو کاسه ی آبی  
در دست هایم منفجر شدند.

خرداد ۸۴



## بندِ لیلا

هوای سینه پهلو  
پهلوی ماست  
تا سیل که سقف مان را گرفته می خوابد  
تا آسمانی که سرفه هایش را  
مثل میل، روی دست هوا برده ام  
حالا هوای کلنگی پهلوی ماست  
از شهر سر کوچه باد می آید  
تا میله، دوباره چیزی را  
با ئف به هم بچسباند:  
ملافه ای که به دیوار، پیچیده تر شود  
مثلثی که سر راه را  
دنیا بیاورد  
روزنامه ای که ننویسد  
و یک مسافر خانه پشت در  
که با سیمانش نمی شود کشتی گرفت

اما می شود شهادت داد:

کثیف، کفشِ پشتِ در هم نیست

چون با مترو و با مشقت آمده بود

و سینه هایش را

بی وقفه می سپرد.

پشتِ این دهانه ی بی خانمان که پُر از پشتِ چاله میدان است

خیلی نمی شود جنگید

چون وکیل نداشت

خیلی نمی شود زائید

چون تحریف شد

خیلی نمی شود پرسید

چون، تیزی کشیده اند!

من از خودم نمی ترسم

چون از سیل، عجیب ترسیده ام

و از خودم نمی ترسم

چون پای زندگی انگشت داده ام

تنها نگاه کنم.

پس بچه ی شما

همین بیابانی ست که زیر هوا نم می کشد؟

همین زمین. زیر

که زیرِ ریشِ من درآمده است؟  
همین که سیگار، شورت و حوله می خواهد  
چون ترسیده است  
کم حرف می زند  
چون ناخن می جود مدام  
و ماهِ نوبتی را روی شانه هوا می کند...  
یکی یکی از پله های افتاده  
وقتِ آفتابِ زمین خورده ای ست  
که لیخ لیخ  
وقتِ هواخوری دارد  
وقتِ تمام،  
دری ست که به پشتِ سرم می دهند  
او تیغ، مسواک و پنبه می خواهد  
چون ترسیده است!  
من، ترسیده ام  
چون دیگر چیزی برای ترس ندارم.

## تحصّن

وَ فاعلاتن وَ فاعلاتن وَ فاعلاتن لات!

پس کو صدات؟

دوباره از تمام مُچ‌هایی که فشار می‌دادم ، هوا نمی‌آید!

از سیّد ... صدا ... صدا نمی‌آید صدات!

دوباره عاااااااااااااااااااااااااااااااااا شقّ القمر!

تکبیر و پنجره ات را ببند!

اربعین مان خواب است!

شطّ العرب بریز

در دجله ای که از گلوی پنجره هامان گذشت و پشت این

" سیّد " هم سلمان نشد!

با دیوار اربعین نشد نشد که محرّم کنیم

" ایرانه " ای که کوچه به کوچه پاره می‌شود و می‌رود به

دست انداز ،

باز ، بسته ، دراز

دیگر نه در نه بارانداز ، درزش را کاهگل هم نمی‌گیرد!

دوباره خواب از گاو و دریچه می‌آید

و کوچه‌های این قمه از ما پر است

بر زمینی جنازه که رودی را هی پشت هم به عزا می برد،  
اذان کردیم!

باور نکن

این جرز پر شده شهر و شلوغی مان را پر کند!

هوای ساکت تر

قوز و گریه هامان بود

که زنگ پشت زنگ و جنگ پشت گلوی تنگ، تکرار می شود

هنوز متهم "بوالعلا" ی این کوریم

و گناه دیروزی

از قزاق، ترکمانچای و گریه می آید

باور نکن!

هوا همین گلوی قلبی ست

که بین زندگی هم فشار می دادیم

هوا همین ابر است

که از غلاف بسته ی اسفند، بسته می بارید پای صندوق ها

روی زیلوها

این پهلو، محکم ترین شکنجه ی ما بود

مشروطه ای که پای این دیوار، پامنبری نشست

این ترم هم مشروط شد!

عشقی عشقی نمی شود به این هوای پشت زمستان عاشق نشد،

شدیم:

میرزاده و مجلس، سنا و جمهوری

که توی هر گوری

دوباره از ما صدای گریه می آید.

## لاله زار

دوباره از خانه، دست و پای شلخته ام در رفت!  
زنی که لا به لای تو افتاد و لای در، دیوار...  
کوبید تا کابینه، کافه، کشور، لاله زار  
آقای بی در و دیوار!  
فقط تو می توانستی، عاشق ترش کنی!  
شق! شقه شقه و احمق! کله شق!  
دوباره همان تیک تاکِ تگه تگه ای هستم  
که دستِ ساعت و صیرش را به دستِ بادت داد  
و دورِ کمر،  
جز با دردسر و عشقی که می دانم شر می شود برایم شر  
کامل نشد!  
تو که پیراهن بلند مرا خوب خانگی کردی بگو ببینم  
آبرو همین خیابانِ روبه روست؟  
چاقو، همین عرق خورِ زیرِ گلوست؟  
لات یعنی صدات  
وقتی از زورخانه می آید؟  
جار... همه با هم قارقار...!

اینجا همیشه شهر داردار و کلاغ است و کار ما از اینهمه  
دیوار، بدجوری گذشت...

نه! دیگر نمی شود نمی شود در رفت

وقتی که گودی کمرم پُر می شود

و گردنم در چاک تازه می ریزد

و آه غضروفی

رگهای نفت را دیوانه می کند

دستمالی. این ماه

وقتی که بوته های تازه تن اش می کنند

و جیر جیر لنگه های دری تنگ

بر چوب و سنگ غربیتی. ایران منگ!

جان، جنگلی که جفت جلگه می خوابد

و لخت از خرابه های درختت می رود

عاشق تر از خراب

رودی که خواب، تنم می کنی

گودی که آب، از نفسم می رود

شده ام شرب الیهود و خماری

و آبرو، جاری

که می زند و از گلوی گشاد. این همه شیپور می رود بالا

و زیر این گت، تگه تگه تنم را به برف می ریزد



دوباره پرده ها را شسته نشسته آویزان  
 بین آسمان، دو بوته ی تنها، که بین کهکشان نمی گذرند  
 دو گونه ی تنها  
 یک گوشواره ی کوتاه، ماه  
 میان راه تو تا پیراهنم: دروازه غار، راه آهن، لاله زار...  
 میان راه تو تا ماهی که شب به شب در این خیابان... آه...!  
 اعدام و گناه  
 چاروادار کوچه های سر راه!  
 و این هوای بی کلید  
 که زیر پنجره ات چاک می خورد کوتاه  
 تا از لوزی ام که گریه گریه زیر گلو ریخت، خسته تر باشم  
 وقتی که سر به سینه ی این آب می گذارد خواب  
 تاریک و آفتاب  
 از بند ساعتان می پرد  
 با شلوار پاره ای که از شکاف پنجره همام فراری است  
 بگذار آسمان خود باشم!  
 خوشبختی یعنی همان شب خوشبخت  
 که یکسره تا قحطسال هم رفتیم  
 باقی جنایتی ست  
 در سینه بند بی گنجشک

جنایتی در جناغِ سینه‌ی انسان  
ساعت، زنی به وقتِ اذان!  
قلابم به هواهای پُشتِ در، مادر!  
و زندگی آنقدر گاو خلوتی ست  
که از تمامِ گلویم بوی شیر تازه می آید!  
تاریخِ قلندرم اینجاست!  
گزارشی بر ازاره‌ی دیوار  
حوضی در اربعین...  
تمامِ دلِ سنگشورمان اینجاست،  
این سیل، تمامِ عاشقیِ ماست!

## بیاتِ تُرک

نشسته ام ماه، روی دستم نماز می خواند

پُشت

سیلِ سلیطه می ریزد

کاشی

صدا

و در که مسجد را

با چادرهای پاره پشتِ هوا می بَرَد

عکس های تاریخی

که از گلو خفه تر می شوند

پُشت،

نیشابورِ پاره می ریزد

نور آنقدر می چرخد، می تابَد، می پژمُرَد که می ریزد

و من آنقدر عاشقِ این ماهوتِ کهنه ام

که نمی دانم با این دست های جوان چکار کنم

با این هوای رفته تا تهِ حوض

با این پوشیه

که گوشه های رضاشاه می رود

زمانِ گم‌شده در ساعتی که هر شب، لال

لالاییِ مرا خوانده ست

هر صبح، کر،

بالای کرکره رفته ست!

هوا

هوا که هر شب، بیشتر گم می شود

صدا

صدا که لای درهای گرفته می گیرد

و شب که هرگز مرا به حالِ دیوارِ روبه رو نگذاشت!

هوا

هوای پُشتِ اذان

هوای بلند شده از پُشتِ خاکِ چادرها

دست های نَسُسته ام را بُرد

به این صدا که از بس به مهربانیِ درها فشار داد

زیرِ پنجره افتاده ایم!

هوا

هوا که از بیاتِ تُرک، قدیمی تر است

و از چهارگاه، قدیمی تر است

و مثلِ "نقشِ رستم" به طاق می چسبد

نشسته ام ماه، روی دستم نماز می خواند

نشسته ام و توی دستم ماه

ماه

شکلِ آی با کلاه.

## در من یکی صدای تو مانده ست خونی میان نی

برای ندا آقا سلطان

گفتیم

در این شلوغی و شلاق  
شعر، تنها شعور شب ماست  
که چله در چهارخانه نشستیم  
تا خون  
از سنگفرش دفترمان بگذرد  
حالا زیر و روی جلدمان برف است  
و ماه  
در لخته های چشم کیوتر  
جار بلند وحشت خرپشته هاست.

## لالایی چمدان

ترسی که بریده تر از نیمه های بشقاب است  
چیزی از تیغ و گریه یادش نیست  
جز راهروهای تنگ جورابی همیشه تا بهارستان  
هرچه بود یادم نیست  
هرچه هست یادم هست  
هرچه دست  
دیگر نمی نویسم و رد می شود  
نوشته های پاک کرده های کارد  
از نفس ام رد می شود  
بریده های صفحه های سال های وبا رد می شود  
زن، انگشترش را توی طلا می اندازد  
طلا را توی آب  
آب را توی ترس می ریزد  
ترس، رد می شود  
قزوین یک کوچه دارد  
آن کوچه دری که از نوبت، نبات، قافله باشی رد می شود

یک گردنبند چرم هم دارم  
که تا گلو می آید و رد می شود  
یک زخم هم دارم  
که لای قران می گذارم و رد می شود  
یک اسم هم داشتم که یادم نیست...

هفتاد دست و یک ضریح  
و من که چارزانو در راهروی باد نشستم!

حالا، لالایی چمدان  
و بستن ترسی که بریده تر از نیمه های بشقاب است



نه!

چیزی از هرچه هست یادم نیست  
آخرین حرفم یک پرتقال خلوت بود!

## شمس العماره ( ۱ )

موهaim دور گلوی تو را پاره کرد؟  
موهaim که مثل النگوهای سرخ ام اغراق است؟  
النگوهایم که احمق نمی شوند؟  
اتاق هایت که جلو می زنند؟  
سینه که تا گلو زخم است؟  
موهای خیس دور گلو که تا گلو زخم است؟  
چارزانو که نجات نداد؟  
دستشویی که تا کمر زخم است؟  
راهروهای قطار پر از پادگان کافوری  
پیرهن های جنگ زده، مجنون، هویزه، خون  
که پشت خیسم را  
به این هوا ببندم و پنهان کنم، نجات نداد!

زخم از شمس العماره می آید  
و پشت در از شمس العماره می آید  
سر که لای سینه می ریزد  
از شمس العماره می آید

و دختران خوابگاه فردوسی هم  
لای زخم هاشان از شمس العماره می آید!  
تا حلق این هوا که فرو می روم، دهان زخم است  
من دوست دارم به این هوا بیچم و زخمی شوم  
و پشت در را بغل کنم

بچسبم

بو کنم

بلد نباشم

بلد نبودن ام از شمس العماره می آید!

فشار دادن

چسبیدن

ترسیدن

از شمس العماره می آید

هولم می دهد که نجسیم هم از شمس العماره می آید

پرتم که می کند،

دستم را که باز می خواهد

اصلا تمام هوا را که باز...

تمام تنگی نفس از شمس العماره می آید!

رم کردن از من ترسوی چسبناک، از شمس العماره می آید

من ترسوی چسبناک  
وقتی که مثل هوای گرفته می پیچد  
و خواب دیشب اش به هیچ قطاری نمی رسد  
احمق تر از هوا که می شوم آیا خسته ام؟  
خسته ام از شمس العماره می آید؟  
ساعت ، پنج شب است!  
هوا که غلت می زند یعنی برو!  
هوا که غلت می زند یعنی نمان!

من

عاشق زن کور و کوری که از شمس العماره می آید

من

عاشق دری که نماز غفیله می خواند

من

عاشق کوهی که پشت خانه ام خواب است

آن گوشه ی اتاق.

فروردین ۸۳

## شمس العماره ( ۲ )

یک دستم حنا  
یک پایم راهروهای پر از موش  
زن هایی که کاش، کل می زدند و جوهرم می ریخت!  
راسته  
شقه  
ران  
آسمان کم شده از جان!  
چه کنم، از لالی صدا و آنچه روی سینی هاست  
چیزی به ارث نبردم!  
اینجا دری که کوتاه است  
حلق مرا گرفت  
اینهمه دریا از در تو نرفت و عنکبوت هوا محکم است  
و زیر گلوی پنجره، شمس العماره تاریخی ست  
که زیر میز این همه دامن، بلندگو،  
در قوز این هوا،  
تکرار می شود  
طفلک نشمه های این بشقاب!

یک دستم گلو  
یک پایم دری که مثل کوک عقب می رود

یعنی از آنهمه سهراب من مانده ام؟  
جهان آکله ی پر جیغ من؟  
که ران به ران تا خون، گلوله، جان می داد؟

آی ترکش!  
میدان شلوغ بهارستان!  
صدا!  
میزها را تنها جبران کرده ام  
راهروها و دستشویی ها را به پنجره چسبانده ام تا نگاه کنم  
درخت های پاکوتاه  
کی از قطار اتاقم می روند

در این هوای بی کاشی  
تا زیر، زیر زانوها که شهر دستم را از آب می گیرد،  
انگار از پلاک تو من مانده ام  
که بالشم آنقدر سرزمین ام را فشار خواهد داد  
تا دوباره به خاطر بیاورد

شب، شمس العماره ی ما بود!  
رمبیدن زیر گچ،  
آنهمه جنازه ی بی آفتاب  
و مردی که گروه خونی شب را سه بار شیمیایی کرد

من تا استخوان درون پنجره بودم  
و تا دهان درون پنجره بودم نگاه می کردم  
پشت تمام جهان را نگاه می کردم  
و این حرمسرای طفلی کوچک  
که روی یک بشقاب  
و زیر یک چمدان قد می کشید  
حتی به قوزک پایم نمی رسید  
این ماندن مگر چقدر می ارزید؟  
آن مردن! مگر چقدر، چند تومن بود؟  
در این هوای بی کاشی  
جان،

بر خرپشته ی بلند خانه شکسته ست  
دیگر چیزی نمانده که از روی آب بردارم  
اما دست هایم که از ماه کنده خواهد شد  
فردا را نگاه می دارد

ملافه های بی سرطان را نگاه می دارد  
هوای بی کاشی را نگاه می دارد  
پلاک شیمیایی را نگاه می دارد!

قالی که خسته شد،

یک گوشه از هوا بنشین

کاری نکن!

ملافه های بی سرطان را بر سردر سری بنداز

که همیشه سیاه می بستم

من می روم به لرد کف ماه

و یک استکان کم خون را

قبل از رفتن ام

به ساعت پنج غروب

اعلام می کنم.



## چهار منظره از یک پرتقال خلوت بود

آنجا غروب،

از زیر آفتاب و صدا رفته بود

آنجا دلم برای روسری ام سوخت

برای جعبه ها که هی نفس نکشند

برای استخوان کهنه ی یک پرتقال

هوا که بازدمی خونی است

لیوان هایی که می روند ته آب...

حالا یک گوشه از زمین زخم است

لیوانی که شکسته ام زخم است

و استخوان ساعت که روی ۵ افتاد،

جای گریه ام زخم است...

تو جاروی این سرزمین غمگینی

و من آنقدر خسته ام

که یک جای این هوا انگار

بیهوده می شوم

چهار منظره از یک پرتقال خلوت بود:  
دهان پاره ی غمگین  
ماهی ها که با هوا بازی می کنند  
باران که خواب – خواب، زمین می خورد

انگار باز  
من گریه کرده ام  
چیزی نوشته ام  
تا در انگشت ام بیچم و خلوت شوم

چهار منظره از یک پرتقال خلوت بود  
در کفش ام  
کیف ام  
و هرچه که از زندگی بلد بودم.

## دریا همان دری ست که می آید!

دوباره پنجره ی بی رگم تقلب کرد!  
پوست ات را روی تمام جاهای سرد بی سرطان ام کشید  
جاهای ستر، مستوره ، مخدره ، پستونشین!  
جاهای باز، لخت ، گریخته از پیرهن!  
جاهای پس زدن،  
نشان دادن،  
کبودشدن،  
جاهای خیس،  
پناه برده ،  
لزوج ،  
تاریخی،  
شرقی،  
نامطئن،  
خجالتی،  
نگران،  
گود،  
گوشه گیر،

پر از زخم،

عید است استفراغ گرم،

ببار و تحویل شو!

## جیک جیک

سرهامان را تا روی سینه بغل می کنیم  
آفتاب از روی تاب می افتد  
تاب را تا روی سینه بغل می کنیم  
از توی قاب می افتد  
من هیچ وقت  
این همه کودک نبوده ام!  
با این صدای بی کمانچه به کوچه نرفته ام تا ماه  
با آه، تا تختِ بجگی ام دل نداده ام!  
و این دلیلِ گرم  
تنها شبی ست  
که موهای گندمی ام را به خواب های تو مبتلا کرده ست!

یک پُشتِ بام ، بالاتر بیا!  
از این دهان که توی چکمه نفس می کشید  
از این هوا که رگش را به ماه می بندد  
پاهایت را در آسمانِ پُشتِ سرِ من دراز کن!

من خوابم می آید کتان!  
خوابم می آید کتان  
وَ خوابم می تولدم را عقب می اندازد ، بجنب!  
دیشب از آنهمه شب های سینه زن در پشت  
جز زنگوله ای که شب را کُشت  
تختی نمانده بود  
امشب، تمام این آسمان بی پهلو منم  
که شب در گردنم  
با پله های گم شده در می زند  
وَ دل، همین مردی ست  
" که از کنار درختان خیس " می آید!  
وَ دل، همین کوهی ست  
که روی سینه بلندش کرده ام!

من هیچ وقت این همه عاشق نبوده ام  
و هیچ وقت این همه زیبا نبوده ام  
و هیچ وقت این همه شاعر نبوده ام  
و دل، همین شعری ست  
" که از کنار درختان خیس " می آید  
و من یقین دارم  
که سینه خیز ترین خاطره ام می شود  
و من یقین دارم  
که سینه خیزترین خط خطی اش می شوم  
همین!  
جیک جیک.

اسفند ۸۳

## زیباتر از فلز شده ام

این هوای آخر را  
نمی توان در چربی های آفتاب نگه داشت  
من عاشق نواحی ضربان ام!  
ثابت کنید جهت های آب، بیشتر از من نماز می خوانند

این خواب،  
با آهوان بی مرکب بی خط نوشته شد  
و نورهایی هست  
که شب، ندیده بغل می کنم  
و خواب هایی هست  
که صبح،  
چیزی آن ها را بر سمتی از اتاق، نوشته ست

زیباتر از فلز شده ام!  
آنقدر نزدیک جان  
که اسب های کریستال  
اول می لرزند و بعد... می شکنند!



## تسبیح سومری

هزار سال از سقف کلیسای " وانک " گذشته ست

هزار سال از من

که از تمام جهان، یک تسبیح سومری دارم

قسم به میکائیل!

اگر کمانه کنم می وزی

چرا نمی خریدید؟

چرا نشسته بود رو به چند دایره از برف و نیمرخش تمام

نمی شد؟

چرا تمام نشد؟

دلبسته ام به آن خرافه که گفتند ماه را نارنجی می کند

دلبسته ام به آن خرافه که گفتند ماه را آبی می کند

دلبسته ام به آن خرافه که گفتند که ماه را بنفش خواهد کرد

این بار کردستان، مرنند...

و می روم شاید

از " روشن صفی مراد "

یک تکه نور بگیرم

هزار سال از سقف کلیسای " وانک " گذشته ست

چرا نمی خندید؟

چرا تمام نشد؟

نشسته ام که هلال عقیق

بگذرد از ذکر و دایره هایم هلال شود

نشسته ام هزار شب احضارت کنم

نشسته ام متعالم کنی

معادل!

متروک!

محراب!

لا يزال!

قدیمی!

عاشق شدن در آخرین جگرم!

خوشا به حال آن آهو

که روی پوست تو یاهو نوشت.

فروردین ۸۳

## عاشقانه ی عرفات

چطور فراموش اش کنم؟  
کسی نمی داند که عاشقانه ی عرفات است  
یعنی تمام نوحه های پیرهن ام پاره بود؟  
و این هوای پر از تیغ،  
دعای علقمه ام نیست؟

سفیدی گچی خواب  
سفیدی گچی طاق های گنبدی اصفهان  
سفیدی گچی راه راه ترک های ران  
و عاشق ات شده بودم که گاه گاه  
خاموشی و وبا آمد!

حلقه های دایره باز است  
نور می آید  
و گوشه هایم را در آب فرو می برد  
ما هیچوقت به موزه نرفتیم ، رفته ایم؟

از گوش ماهی ها و گلویم شروع شد؟  
یا دیگر در این هوای تیغ تیغ  
که صندلی هایش به صندلی هایش فشار می آورد،  
دعای علقمه ام مد نبود؟

حالا جز آن زنی که روی تکه ای از پشت نور می افتاد  
دعای علقمه یادم رفته است  
واللهای!

گلوی تاریخی ام از تاریکی ام خفه شد!

دعای علقمه هم خواند

به پشت هم خوابید

اما شما که پوست بیرید،

در موزه ی حیات وحش چه کردید؟

شما که مد بودید!

شما که هی بالا انداختید،

پائین آمدید و دوباره به سقف چسبیدید.

## شطح آب

آفتابگردان را می بوسم و با حروفی نرم،

روی آب می آیم

زیر صدایت پوستم خوابیده است / دم

دستت را روی پرم نوشته ای و بازدم ،

درگیر آخرین دریاست

که در شعاع هم فرو برویم

آنقدر خوب منعکس ام می کنی که می ترسم،

عاشق خودم شده باشم

آنقدر با تاریخ بلاغت من فرق می کنی که می ترسم آخرین

شعرم،

روی شروع تن ات نوشته شود

آنقدر زنده ای که زمین،

می لرزد از شنا

آنقدر تازه که انگار...

من به تو عادت نمی کنم، عبادت می کنم.

## مُحَاكَاَت

وَ لَا جَرْمَ، مَا مَانَدَه اِيْم وَ مُحَاكَاَت!  
مِيْرَاث مَن نَفْس اَت بُوْد، بِي اَنَكِه لُوْح رَا بِيُوْشَانَم  
دِرُوْن اَيْنِه سَرْد اَسْت  
اَخْرِيْن نَفْس هَا رَا  
كَشِيْدَه بَاْشَم بَر سِيْنِه اَت، بَر لَالَه هَايْ گُوْش وَ گُوْشِه هَايْ  
شَب اَت بَا هَمِيْن دِهَانِ سُوْرَاخَم  
وَ خَوَاب بِيِيْنِم كِه تَكِه تَكِه هَايْ "بَلْبَلْ گُوِيْنَدِه بَر مَنَابِر قَضْبَان" \*  
اَز اَلْسْت ، وِيْرَان اَسْت  
وَ گُوْدْتَرِيْن جَايْ سِيْنِه اَم دَر تُو خَاك مِي رِيْزَنْد...  
بِيَايِيْ اَنچَنَان كِه بِيَايِيْ اَز هَر گَزَاَت  
وَ مَن بَدَانَم اَخْرَتِيْ نِيْسْت وَ زَجْر مَاتَنَهَا، دَر شِيَار فِرُوْمِيْ رُوْد  
بَغْرِيْم اَنچَنَان كِه بَغْرِيْم وَ شَب، دُو چَشْم اَم رَا  
اَز حَلْقَه هَايْ اَب، بِيِرُوْن بِيَاوَرْد  
وَ اَز خُدَايْت هَم، رَمِيْدَه تَر بَرُوْم  
بِيَايِيْ اَنچَنَان كِه بِيَايِيْ بِه اَخْرِيْن جَغْرَم  
بِه گِيْجِگَاهِ لِيَاَلِيْ بَا نَسِيَان وَ سِيْب  
وَ لَا جَرْم طُوْرِيْ، كِه نَكِهْتِيْ اَز گُوْشِه هَات نِيَايْد

اما خدای را

پس آن طلسم مومیایی دَجَال فعل مُلحد شکل، \*\*

زیر اقاقای بی نفس ما چه کرد که بی نفیر تو خون می رود؟

ای کهرباترین!

گویی مجازت از کنار تو زیباتر است

که من جنون سال پنجم ضربان ام

اما خدای را

از ما کدام هنوز نفس می کشد پُر از هوای شاهرگ ات مرد؟

که من در این خون بس!

سیاهنامه تر از خود کسی نمی بینم.

---

\* اول اردیبهشت ماه جلالی / بلبل گوینده بر منابر قضبان ، سعدی

\*\* کجاست صوفی دَجَال فعل مُلحد شکل / بگو بسوز که مهدی دین پناه  
رسید، حافظ

ای " شاهدِ عهدِ شباب " ! اریب است خون! <sup>۱</sup>  
 با " هرکه دوش آمده بودم به خواب " اریب است خون!  
 ای بیت الغزل به معرفت! که اریب است خون  
 ای شعرهای بی صِلت! چه اریب است خون  
 ای " فتحِ سومنات " ! اریب است خون <sup>۲</sup>  
 تصویرهای مات! اریب است خون  
 ای روزنامه های پاره ، اریب است خون!  
 ای اعتراف های آهواره ! اریب است خون!  
 ای " گیسو فرو [ نهشته ] " اریب است خون! <sup>۳</sup>  
 ای بر جگر سیرشته ، اریب است خون!  
 ای " داغگاهِ شهریار " ، اریب است خون! <sup>۴</sup>  
 ما اسب نیستیم! بی پدر. بی تبار! اریب است خون!  
 ما از " امیر " که " آباد " نیست گذشتیم <sup>۵</sup>  
 از تهران که سلسله بر باد نیست، گذشتیم  
 از قرن ها تلفظِ " با " سین " و " صاد " گذشتیم  
 از قلبِ مادرانمان که چه ناشاد... آد گذشتیم  
 آه! ای کدام گاهواره وُ ای گاه!



ای دادگاه! خوابگاه! قتل گاه! قبله گاه! گذشتیم

آه ای فرودگاه! گاه... گاه... گاه، گذشتیم

آه ای نوار!

آه ای نوار!

با پا و بدون پا و گهی " پایه دار " !<sup>۶</sup>

آه ای نوارِ پر شده بر حلقه، دار

آه ای صدای مُثله شده در غبار!

گذشتیم

ای دیس! دیس! دیس!

ای عاشقانِ تشنه ی ساندیس!

ای داد، داد، داد،

ای داد از امیرآباد

ای گاه / گاه / گاه / ...

ای های هایِ گریه ی من در فرودگاه...

ای " شاهدِ عهدِ شباب " ! اریب است خون

با " هرکه دوش آمده بودم به خواب " ، اریب است خون!

ای بیت الغزل به معرفت! که اریب است خون

ای شعرهای بی صِلت! چه اریب است خون

ای " فتحِ سومنات " ! اریب است خون

تصویرهای مات! اریب است خون  
ای روزنامه های پاره، اریب است خون!  
ای اعتراف های آهواره! اریب است خون!  
ای " گیسو فرو [ نهشته ] " اریب است خون!  
ای بر جگر سیرشته ، اریب است خون!  
ای چشم های تو در خوابهام / با لخته هات در دوران  
ای تو اریب / در خون و در دهان  
ای چرخش. نگاه. تو در من  
چرخیدن. هزار مرگ در غدغن!  
ای ماه!  
ای آخرین نگاه!  
گذشتیم.

- ۱ - شاهد عهد شباب، آمده بودم به خواب/ باز به پیرانه سر، عاشق و دیوانه شد (حافظ)
- ۲ - اشاره به قصیده ی فرخی سیستانی در ذکر مراجعتِ سلطان محمود غزنوی از فتحِ سومنات
- ۳ - شبی گیسو فرو هشته به دامن، پلاسین معجر و قیرینه گرز (منوچهری دامغانی)
- ۴ - اشاره به قصیده ی " داغگاه شهریار " فرخی سیستانی در شرح مراسم داغ کردن اسب های اسطبل شاهی
- ۵ - خیابان امیر آباد تهران ( محل شهادت ندا آقا سلطان )
- ۶ - " آزهاری بیچاره ، ای خر چارستاره ، باز می گی نواره ؟  
نوار که پا نداره "
- ( از شعارهای مربوط به انقلاب ۵۷ در ایران )

پاره های کوتاه

چیزی را پنهان نکرده ام  
صورت‌م میزگرد خوشبختی ست  
و ماه، بر تمام زلزله‌ها ایستاده است.

اورفه نیستم  
پشت سر من نگاه نداشت

پشتم ژاکتی که برف می آید  
تمام نفس های سینه اش باز است  
بلند می شود از میل های درهم پیچ  
مادرم.

صدای راه رفتنم آنجاست  
برداشتن کلمات از آن اتاق!



سینه خیز به گندم می رسم  
و باد  
با بدنم قطع می شود.

دست، تا ته درون حلق

آنجا چیزی برای بیرون کشیدن، عق زدن، رها کردن، پس

دادن

وجود نداشت

رگ هایم از دارچین و هوا خالی است.

آب، پشت پنجره ها خلوت است

زیر برف، بشقاب می چینی

خلوت است

ماه می آید زیر ملافه می خوابد، خلوت است

راه می روی و بوی چوب گردو در اتاق،

مثل کتاب ها و گربه های زندگی ات خلوت است

و زندگی آنقدر گاو خلوتی ست

که از تمام گلویم بوی شیر تازه می آید.

ماه،

لیوان را روشن کرده است.

آن روزها نه چتر نه دیوار  
تنها ماه و شن  
که آنهمه دریا را بغل کنم  
این روزها نه خواب نه بیدار  
تنها شیشه، جدار  
و گریه ای که در آن نمی شود به هوا دست زد  
شال گردن من مرد،  
حس می کنی؟

چشم ام را نبند  
و گردنم را بغل نکن، بگذار  
دوباره از شاه‌رگ عاشق شوم.

مربع ها  
وقتی از درون شان می گذشتم  
آفتاب،  
چند ضلعی بزرگی بود.

خوایتم اقیانوس بی درختم را جایی پنهان کنم،  
مردی که شکل خواب های کودکی ام بود.



دریا که یک نفس برود زیر آب،  
موهایم گره گره از تو گروه گروه جدا می شوند  
آن پایین  
سنگین  
مثل صدا و گلوبند  
برق خواهد زد.

خالی ام  
از دایره هایی که در گوش ام غلت می زدند  
و باد،  
زانوهایم را پوشانده است.

نوازشم کن  
بی رمق تر از آنم که فکر کنم این دست کیست،  
دوباره سگ هار  
اندوهبار  
در گودی گلوی بی نفس اش  
کز کرده است.

حیف ،

تو غم انگیز می شوی  
من ، بی ارتفاع .

می خواهم پیوندم را با اشیاء گم کنم

با لیوان

کاغذ

و نت

.

.

.

درها!

کمی فراموش ام کنید.

آه ای درخت!  
مقدس ام کن  
تا پنهان شوم.

می شود های های تکان ات داد و از هوا رد شد  
و دست هایت را  
زیر حفاظ روشن گذاشت  
تا آب،  
زیر بوی گلویت نفس بکشد:

ک

ا

ج .

حوض خیس لبم را گم کرده ام  
اینجا آلاچیق هواست  
گنبد  
صدا  
و من که پله پله خنک می شوم،  
جای پنجره ام در قلاب آسمان خالی ست.



پوستم را روی خوابم می کشم  
زیر پنجره های بلند.

می‌گریم  
بر حلقه‌ی دریاچه‌ی گمنام.

عکس ات را  
برعکس می کنم  
و مثل تو من هم  
دیگر شبیه عکس خودم نیستم  
دارم برعکس می شوم  
و آخر این عکس ها،  
سایه به سایه می گذرد.

تمام روز، حاشیه بر شن  
تمام غار  
همین سینه خیز ویران بود  
مثل همیشه، حیف...  
باید سفید، رها می شدم  
و سمت حرکت اشیاء گرم می رفتم.

اینجا  
بدون وحشت و گوگرد  
آب را قیچی کنیم و نلرزیم  
در قایقی  
که بی تکامل،  
زیباتر است.

تتم از هیچ چیز عبور نکرد،  
سردم نبود.

از پیگاه احمدی منتشر شده است:

مجموعه شعر روی سل پایانی، انتشارات نگاه سبز، ۱۳۷۸

آواز عاشقانه ی دختر دیوانه، ترجمه ی گزیده ای از شعرهای  
سیلویا پلت، انتشارات نگاه سبز، ۱۳۷۹

مجموعه شعر کادنس، انتشارات نگاه سبز، ۱۳۸۰

منظومه ی تحشیه بر دیوار خانگی، نشر اینترنتی، سایت ادبی  
دوات، ۱۳۸۲

مجموعه شعر این روزهایم گلوست، انتشارات ثالث، ۱۳۸۳

شعر زن از آغاز تا امروز ( پژوهش و آنتولوژی شعر زنان  
ایران)، انتشارات چشمه، ۱۳۸۳

صد و یک هایکو از گذشته تا امروز ( ترجمه )، انتشارات  
کتاب خورشید، ۱۳۸۶